

نظریه و عمل توسعه اقتصادی؛ یک ارزیابی انتقادی

از: دکتر محمد علی همایون کاتوزیان

(مقاله عرضه شده به مؤسسه پژوهشهای
اقتصادی تطبیقی - برلین)

ترجمه: علیرضا طیب

ورشکستگی و عدم بازپرداخت وجود داشت. در عین حال نرخ رشد بیشتر این کشورها ناچیز و در حد صفر یا حتی منفی بود و مشکل تورم، بیکاری و کسری تراز پرداخت‌ها وخیم تر از گذشته بود. از این گذشته، قیمت و درآمد نفت در بخش اعظم دهه ۱۹۸۰ رو به کاهش بود، پیش‌بینی بسیار اغراق‌آمیز دستیابی کشورهای صادرکننده نفت به توسعه جامه عمل نپوشید و پیامدهای انقلاب ایران به مراتب شدیدتر از آن بود که معدودی از «بدبینان» پیش‌بینی می‌کردند. مهم‌ترین دستاوردهایی که در این دهه در زمینه پیشرفت حاصل شد تقریباً به طور در بست به گسترش دموکراسی در اتحاد شوروی و کشورهای مشابه آن، و نیز به مبارزات مردمی به سود صلح و بهبود محیط زیست در برخی کشورهای غربی و شرقی مربوط می‌شد. و اینها تحولاتی بود که ده سال پیش هیچک از نظریه‌های اجتماعی و اقتصادی پرسابقه غرب آن را پیش‌بینی نکرده بود و نیز هیچ نیروی اجتماعی و سیاسی ریشه‌داری در پیشبرد آن نقش نداشت.

پیش از آن که جلوتر رویم، بجاست که نکته‌ای را خاطر نشان سازم. زمانی دکتر اسپونر Spooner استاد نیوکالج در آکسفورد در پایان جشن میلاد مسیح یادآور شده بود که گفته‌هایش بیش از همه درباره ارسطو بوده است. وی خطاب به حضاری که تا حدودی مبهور شده بودند گفت «باید توجه داشته باشید که هرگاه من از ارسطو سخن می‌گویم منظورم عیسی مسیح است». به همین ترتیب، من نیز در این مقاله هرگاه از «کشورهای در حال توسعه» سخن به میان آورم منظورم آن دسته کشورهایی است که معمولاً جهان سوم خوانده می‌شوند.

شاید تناقض آلود به نظر رسد، ولی اندکی پس از انفجار بمبی که به ویرانی هیروشیما انجامید، امیدها برای بازسازی جهانی ایمن تر و سعادت‌مندتر بالا گرفت. برای صلح، ثبات و همکاری در میان کشورهای پیشرفته صنعتی و نیز آزادی سیاسی و توسعه اقتصادی محرومان جهان امیدهایی وجود داشت. استقلال سیاسی به درستی پیش شرط پیشرفت اقتصادی قلمداد می‌شد ولی باور بسیاری از رهبران سیاسی و فکری جهان سوم - و خیرخواهان آنها در دیگر کشورها - دایر بر اینکه استعمارزدایی از قلمروهای ماوراء بحار لزوماً منجر به توسعه بی‌وقفه و حتی سریع اقتصادی خواهد شد، اغراق‌آمیز بود. علت این امر تا حدودی آن بود که استعمارزدایی به خودی خود موجب دگرگونی حتمی شالوده نظم سیاسی - اقتصادی جهان نشد و بعلاوه، توسعه اجتماعی و اقتصادی نیازمند بسیج به مراتب چشمگیرتر منابع داخلی و نیز چارچوبی پویاتر و انعطاف‌پذیرتر از آنچه نخست انگاشته می‌شد بود. ادامه تأکید بر جنبه‌های بین‌المللی مسأله هنوز موجب کم‌اهمیت جلوه کردن نقشی شده است که عوامل داخلی می‌توانند و باید در حصول پیشرفت اقتصادی ایفا کنند.

اما در دهه ۱۹۵۰ اوضاع به اندازه کافی روشن به نظر می‌رسید. از لحاظ عملی، جنبش آزادی مستعمرات مهم‌ترین و بی‌واسطه‌ترین استراتژی قلمداد می‌گردید. اعتقاد بر آن بود که استقلال سیاسی همراه با آزادی تجارت و کمک‌های خارجی راه را برای توسعه اقتصادی در زمان ما هموار می‌کند. از لحاظ عملی دانشمندان علوم اجتماعی برای کشف دوباره «ماهیت و علل ثروت ملل» که متعاقب رشد و بلوغ صنعتی کشورهای غربی مدتها به فراموشی سپرده شده بود و نیز علل رکود و کساد حاکم در فاصله دو جنگ جهانی به کتاب‌های خود رجوع کردند. از دید نظریه کلاسیک - خواه نوع لیبرال یا نوع مارکسی آن - انباشت سرمایه کلید توسعه اقتصادی بود. تورگو و آدام اسمیت مدعی

شاید دقیقاً ده سال پیش بود که این افتخار نصیب شد که در همین جمع فرهیختگان درباره «جوامع دهقانی و صنعتی شدن» سخن بگویم.^۱ با تأمل در ده سال گذشته، مایه اندوه است که ده سال پیرتر شده ایم ولی در نظریه و عمل توسعه اقتصادی پیشرفت چندانی صورت نگرفته است. سال ۱۹۷۹ سال پیروزی انقلاب ایران بود که درباره آن - جز در موارد بسیار نادر - هم در داخل و هم در خارج از ایران، اگر نگوئیم مسرت و سرخوشی، دستکم خوش‌بینی بیش از اندازه‌ای وجود داشت.

سال ۱۹۷۹ سال اوج گیری قیمت پایه نفت خام به بالاترین سطح خود در تمام طول تاریخ و رسیدن به بشکه‌ای ۳۴ دلار نیز بود. در دوره پنجساله پیش از آن - یعنی در فاصله سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۹ - بانک‌های تجاری کشورهای پیشرفته غربی گام تقریباً بی‌سابقه‌ای در زمینه وام دادن به کشورهای بزرگ و کوچک جهان سوم (با نرخ‌هایی بی‌سابقه) برداشته بودند به نحوی که به نظر می‌رسید دست کم برخی از کشورهای در حال توسعه در مسیر توسعه اقتصادی قرار دارند.

در سال ۱۹۸۹ میزان بدهی‌های جهان سوم تا پایان همان دهه بالغ بر یک هزار میلیارد دلار برآورد شد. برای بسیاری از بدهی‌ها از نو زمان بندی بازپرداخت تعیین شد؛ فشار بازپرداخت اصل و فرع وام‌ها به مراتب سنگین‌تر از قبل بود و حتی در برخی موارد امکان

صنعتی به کالاهای سرمایه‌ای - یا ماشین آلات و تجهیزاتی - تبدیل شد که پیشرفت صنعتی شدن و رشد اقتصادی را سبب گردید. بعدها این الگوی نظری اساسی در نظریهٔ مارکس پیرامون توسعهٔ اقتصادی دو کارکرد جداگانه ولی به هم مرتبط یافت. کارکرد نخست - مانند نظریه‌های اسمیت و ریکاردو - توصیف و تشریح رفتار اقتصادی و جامعه‌شناختی بود که کاربرد تکنولوژی نوین برای تولید صنعتی را تعیین می‌کرد. کارکرد دوم، تبیین ظهور جامعهٔ سرمایه‌داری از طریق بورش تاریخی مارکس به مفهوم اولیه (یا ابتدایی) انباشت سرمایه بود.^۶ مالتوس نظریهٔ انباشت سرمایهٔ اسمیت و ریکاردو را پذیرفت ولی از آن برای اثبات بی‌ثباتی ذاتی نظام سرمایه‌داری بهره جست، استدلال وی چنین بود: اگر نرخ دستمزد دریافتی و مصرفی کارگران در حد بخورونمیر باشد و سرمایه‌داران نیز پول کمی را صرف مصرف خود سازند، در این صورت مصرف کل کمتر از بازده کل خواهد نشد و مصرف ناکافی، سرمایه‌گذاری اندک و بیکاری خواهیم داشت. ریکاردو و شاگردانش با این استدلال موافق نبودند. در واقع، در آن شرایط، نظریه، ایدئولوژی و شواهد تجربی همگی به نفع آنان بود. برای آماده شدن زمینه برای درک بیکاری ناشی از کاستی تقاضا، به گذشت یک قرن کامل و نیز نظریه‌پردازان برجسته‌ای نظیر مارکس، هابسون و توگان - بارونوفسکی نیاز بود. ولی این رکود بزرگ بود که سرانجام راه حل‌های عملی ساخت و روزولت و راه حل نظری کینز را به دنبال داشت.^۷

تأکید بر این نکته - که اغلب در نظریه و خط‌مشی‌های توسعه به فراموشی سپرده می‌شود - ضروری است که نظریهٔ کلاسیک رشد اقتصادی و انباشت سرمایه بر پایهٔ دو فرض مهم و تعیین کننده بنا گردیده است. نخست اینکه، نرخ دستمزدها چنان پائین است که نمی‌توان انتظار پس‌انداز و سرمایه‌گذاری درآمدهای کارگران را داشت. دوم اینکه، سرمایه‌داران (و نه زمینداران) - خواه به دلیل اخلاقیات پروتستان یا روانشناسی اجتماعی خود یا حتی چنانکه مارکس می‌گفت به دلیل «موسی و قانون سود» - میزان ناچیزی از درآمد خود را به مصرف می‌رسانند. در مقابل، آنان بخش اعظم سود خود را مستقیماً در مراحل بعدی از طریق بانک‌ها و دیگر واسطه‌های مالی به فعالیت تولیدی «باز می‌گردانند». این فرض نقشی کاملاً تعیین کننده دارد. اگر طبقات دارا، اهل ولخرجی باشند نمی‌توان آنها را کارگزار رشد اقتصادی دانست. در این صورت آنان مهم‌ترین نقش مثبت اجتماعی خود را که حتی مارکس هم با بی‌میلی به آن اذعان داشت از دست خواهند داد. در واقع، در این حال به دشواری می‌توان آنها را به معنی کاملی که در قرن نوزدهم و پیش از آن رواج داشت «بورژوا» یا «سرمایه‌دار» خواند.

اما اجازه دهید به مرور مختصری که بر تکوین نظریهٔ توسعه داشتیم بازگردیم. در سال ۱۹۵۴ آرتور لونیس الگوی مشهور خود را در مورد «توسعهٔ اقتصادی با عرضهٔ نامحدود نیروی کار» منتشر ساخت. این تلاشی بود برای سازگار ساختن نظریهٔ کلاسیک و تاریخ صنعتی با توسعهٔ نوین اقتصادی. مدل لونیس بر پایهٔ فرض وجود بیکاری پنهان یا مازاد نیروی کار استوار بود که از قبل در نوشته‌های اقتصادی مطرح شده بود. اگر نیروی کار موجود بیش از حد لازم برای تولید سطح موجود محصول باشد در این صورت می‌توان نیروی کار اضافی را با نرخ دستمزدی ثابت و معیشتی در بخش مدرن به استخدام درآورد. در این حال می‌توان مازاد تولید شده را از نو سرمایه‌گذاری کرد که این

○ زوال کشاورزی، بالا بودن نرخ رشد جمعیت و کاربرد تکنولوژی نامناسب در بخش شهری، از جمله دلایل اساسی عدم تحقق توسعهٔ اقتصادی از راه «عرضهٔ نامحدود نیروی کار» در بسیاری از کشورهای جهان سوم بوده است.

○ غفلت از کشاورزی در کشورهای توسعه‌نیافته علت‌های بسیاری داشته که یکی از آنها صرفاً روانشناختی بوده است. باور بر این بوده که کشاورزی، اگر نه علت، دستکم نشانهٔ عقب‌ماندگی است ولی فولاد و آسمانخراش و... نشانهٔ حاکمیت سیاسی و پیشرفت اقتصادی است.

○ از عللی که موجب گردید کشاورزی در جهان سوم به دست فراموشی سپرده شود، الگوی تجارت بین‌الملل در نظام استعماری بود. کشورهای توسعه‌نیافته گرچه احساس می‌کردند که این الگو و نقش آنها بعنوان صادرکنندهٔ محصولات کشاورزی و واردکنندهٔ کالاهای صنعتی باید دگرگون شود، ولی به خطا نتیجه گرفتند که کشاورزی نقش مهمی در مسیر توسعه بازی نمی‌کند و خواسته یا ناخواسته از متنوع‌سازی تولیدات کشاورزی دست کشیدند و برای ترویج کشاورزی به عنوان یک بخش اقتصادی مهم و یک شیوهٔ زندگی کار مهمی صورت ندادند.

بودند که گسترش هر شرکت در گروه‌های آن است و از آنجا که هر صنعت چیزی جز مجموع شرکت‌های فعال در زمینهٔ همان صنعت نیست بنابراین عامل تعیین کنندهٔ توسعهٔ هر صنعت، پس‌اندازهایی است که قبلاً در سطح شرکت‌های مزبور صورت گرفته است. نتیجه آنکه برای رشد و توسعهٔ کل اقتصاد باید نرخ پس‌انداز کل افزایش یابد.^۲ همانگونه که خود آدام اسمیت اگر نه جزم‌اندیشانه دست کم با اعتقاد کامل گفته بود: «علت مستقیم و فوری افزایش سرمایه‌نه صنایع بلکه صرفه‌جویی است. در واقع صنایع بستری هستند که صرفه‌جویی در درون آن صورت می‌گیرد. ولی قطع نظر از دستاوردهای صنایع، اگر صرفه‌جویی صورت نگیرد و فزونی نیابد، سرمایه هرگز افزایش نخواهد یافت... ظاهراً هر آدم ولخرجی دشمن مردم است و هر انسان مقتصدی خیرخواه آنان».^۳

این استدلال، از آن رو که با تجربهٔ جاری در زمینهٔ واقعیات عینی بویژه در دورهٔ ظهور ریکاردو و شاگردانش همخوانی داشت، استدلالی موفق بود. بدین ترتیب مهارت‌های قابل توجه ریکاردو در زمینهٔ تدوین قوانین انتزاعی و کلی، طی مراحل چندی استدلال اولیهٔ کلاسیک‌ها را به یک الگوی ریاضی تلویحی تبدیل کرد. سطح زندگی کارگران در سطح معیشتی و به اندازهٔ بخور و نمیر بود، حال آنکه سرمایه‌داران تمام درآمد خویش را پس‌انداز می‌کردند.^۵ به عبارت دیگر، کارگران نمی‌توانستند پس‌انداز کنند و سرمایه‌داران مصرف نمی‌کردند. بدین ترتیب سرمایهٔ مالی انباشته گردید و از طریق سرمایه‌گذاری

خود موجب ایجاد مشاغل بیشتر و مازاد اقتصادی افزونتر خواهد شد.^۸ بدین ترتیب، عرضه نامحدود نیروی کار به موتور انباشت سرمایه تبدیل شد. اما واقعیت کاملاً متفاوت با چیزی از کار درآمد که در این مدل پیش بینی شده بود.

جای شگفتی نیست که این مدل کلاسیک معطوف به یک اقتصاد بسته است. با دامنه یافتن صنعت مدرن، کشورهای صنعتی پر سابقه تر ناچار شدند به جستجوی بازارهای خارجی بپردازند. بر همین اساس در قرن نوزدهم تجارت بین الملل را موتور رشد اقتصادی تلقی می کردند. اما کشورهای درحال توسعه نوپا خود بازار کالاهای صنعتی کشورهای پیشرفته بودند و برای توسعه یک بخش صنعتی مدرن باید تجهیزات سرمایه ای لازم را از خارج وارد می کردند. بنابراین، کشورهای درحال توسعه صرفاً نیازمند بسیج سرمایه داخلی نبودند بلکه به ورود جریان های چشمگیر سرمایه یا منابع ارزی احتیاج داشتند که آنان را قادر به پرداخت هزینه واردات مورد نیازشان کند. با توجه به ناکافی بودن درآمدهای صادراتی کشورهای جهان سوم برای رفع نیازهای توسعه آنها، کمک خارجی، وام خارجی و سرمایه گذاری خارجی به صورت عامل ضروری صنعت گستری و رشد اقتصادی شناخته شد. بحران بدهی های فعلی نتیجه اجرای چشم بسته این نظریه در سیاست ها و عمل توسعه است.

استراتژی توسعه اقتصادی زیر تأثیر تجربیات هر دو دسته کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته قرار داشت. از یک سو، استعمار نوعی الگوی تجارت بین الملل را به وجود آورده بود که براساس آن، کشورهای فقیر و توسعه نیافته به صدور محصولات کشاورزی و مواد معدنی و وارد کردن محصولات صنعتی اشتغال داشتند. از سوی دیگر، صنعتی شدن و پیشرفت اقتصادی از مدتها پیش با رشد تولید کارخانه ای ملازم بود. اینها برخی از عوامل مهمی بود که در پشت اشتیاق تعصب آلود به ایجاد کارخانه های فولادسازی و استراتژی کلی جایگزینی واردات برای توسعه اقتصادی وجود داشت. ولی کشاورزی به فراموشی سپرده شده بود. از این نکته غفلت شده بود که توسعه کشاورزی پیش شرط یا شرط پیشرفت اقتصادی است. تقریباً در همه موارد، کشاورزی نقش مهمی در عرضه مواد غذایی به شهرها، سرمایه گذاری صنعتی، تأمین نیروی کار کارخانه ها و درآمدهای ارزی کشورهایی داشت که فرآیند توسعه صنعتی خود را با موفقیت پشت سر گذاشته بودند. همچنین، بخش کشاورزی در مراحل آغازین گسترش صنایع، بازار داخلی مهمی برای محصولات صنعتی بود. در انگلیس، هم قبل و هم بعد از انقلابی که تحت رهبری کرامول صورت گرفت؛ در فرانسه پس از سقوط رژیم کهن؛ در پروس و آلمان در دوره بیسمارک؛ در ایتالیا پس از تحقق یکپارچگی کشور؛ در ژاپن پس از دوره احمای می جی و در روسیه و اتحاد شوروی از زمان الغای نظام سرفداری تا آغاز دوره برنامه ریزی (هرچند با نوسانات و وقفه هایی) کشاورزی نقش مهمی در رشد و توسعه اقتصادی داشت.^۹

این غفلت از کشاورزی علل بسیاری داشت که یکی از آنها صرفاً روانشناختی بود. اعتقاد بر آن بود که کشاورزی اگر نه علت، دست کم نشانه عقب ماندگی است ولی فولاد، آسمان خراش و خطوط هوایی نشانه حاکمیت سیاسی و پیشرفت اقتصادی است. دلیل دیگر، الگوی تجارت بین الملل در نظام استعماری بود که مناطق توسعه نیافته را به صادرکننده کاتوجو، چای، قهوه، پنبه، موز و فرآورده های مشابه و وارد کننده کالاهای صنعتی مدرن تبدیل کرده بود. کشورهای توسعه نیافته به

○ کاربرد تکنولوژی نامناسب در بخش شهری نیازمند مقادیر چشمگیری سرمایه، ارز و مهارت های تکنولوژیک مدرن است، ولی سبب جذب نیروی کار چندانی نمی شود و مهارت های سنتی را - که با اندکی بازآموزی - می توان به گونه ای سودمند به کار گرفت، بلااستفاده می گذارد.

○ از دید نظریه سنتی امپریالیسم، کشورهای درحال توسعه چیزی جز بازارهای حمایت نشده و منابع نیروی کار ارزان برای کشورهای پیشرفته سرمایه داری نیستند. براساس نظریه نوین نظام جهانی، ادغام جهان سوم در بازار جهانی علت اصلی عقب ماندگی آن است. این استدلال ها و نظریه ها گرچه از بسیاری جهات با هم در تعارضند ولی همه آنها می پذیرند که کشورهای درحال توسعه سهم ناچیزی از تجارت بین الملل برده اند و این واقعیتی است که حتی معتقدترین هواداران سودمندی همگانی تجارت آزاد نیز دیگر به آسانی نمی توانند آن را منکر شوند و مردود شمارند.

درستی احساس می کردند که این الگوی تخصص یابی و تقسیم کار در بازار بین المللی باید دگرگون شود ولی به خطا نتیجه می گرفتند که کشاورزی نقش مهمی در مسیر توسعه بازی نمی کند. از این نکته غفلت می شد که کشاورزی محدود به تولید موز نیست و نگرانی از بابت الگوی تجارت بین الملل از جمله باید موجب تشویق متنوع سازی تولیدات کشاورزی گردد.^{۱۰} شگفت آنکه بیشتر کشورها همچنان خواسته یا ناخواسته به تولید و فروش موز و پنبه ادامه دادند ولی برای ترویج کشاورزی به عنوان یک بخش اقتصادی مهم و یک شیوه زندگی کار چندانی صورت ندادند. این موجب رشد نابرابری میان شهر و روستا و سپس مهاجرت های چشمگیر از روستا به شهر، افزایش میزان بیکاری در شهرها، و بالا گرفتن حاشیه نشینی در پیرامون شهرهای بزرگ و کوچک شد. قحطی و گرسنگی توده ای در سال های اخیر صرفاً به برجسته تر شدن جنبه هایی از مشکلی کمک کرده است که هر روز عمق بیشتری می یابد و از محدوده آفریقا فراتر می رود. مطمئناً رشد چشمگیر جمعیت نیز به این فرآیند «سببی دوری و انباشتی» کمک کرده است.^{۱۱} نرخ رشد جمعیت جهان سوم در دوره پس از جنگ هیچ نمونه مشابه قبلی در هیچ نقطه ای از جهان نداشت. و تلاش های صورت گرفته برای کاهش نرخ رشد جمعیت در کشورهای جهان سوم نیز عمدتاً به علت وجود دوگانگی در این کشورها در کل ناموفق بوده است. زوال کشاورزی، بالا بودن نرخ رشد جمعیت، و کاربرد تکنولوژی نامناسب در بخش شهری از جمله دلایل اساسی عدم تحقق توسعه اقتصادی از طریق «عرضه نامحدود نیروی کار» است. امروزه تورم، بیکاری در شهرها، و بدهکاری بین المللی دامن بسیاری از کشورهای جهان سوم را گرفته است.

تهیه تکنولوژی پیشرفته به صرف سرمایه های چشمگیری نیاز دارد که در کشورهای درحال توسعه کمیاب است. در ازای این تکنولوژی

نداریم تا آن را با نرخ‌های پیش‌بینی شده مقایسه کنیم. از سوی دیگر، براساس اطلاعات کافی موجود عملاً می‌توان یقین داشت که میانگین نرخ رشد سالانه کشورهای درحال توسعه در دهه ۱۹۸۰ چندان بالاتر از ۲/۵ درصد نبوده است.^{۱۶} میانگین نرخ رشد سالانه تمامی کشورهای درحال توسعه غیر سوسیالیست همین است. اگر نرخ رشد جمعیت این کشورها را نیز در نظر بگیریم نرخ رشد درآمد سرانه - که شاخص ضعیفی برای رشد رفاه می‌باشد - در طول این دهه صفر خواهد بود. به عبارت دیگر، ظاهراً رفاه مادی در کل کشورهای درحال توسعه هیچ رشدی نخواهد داشت. در واقع، نرخ واقعی رشد درآمد سرانه طی نیمه نخست این دهه حتی منفی یعنی زیر صفر بود. اما باید به خاطر داشت که این ارقام میانگین تفاوت‌های چشمگیری را که از لحاظ عملکرد اقتصادی بین خود کشورهای درحال توسعه وجود دارد از نظر پنهان می‌سازد. این کشورها مالکی همچون عربستان و سوئدان را نیز دربرمی‌گیرند. بنابراین بسیاری از این کشورها شاهد افت مطلق اقتصادی بوده‌اند.^{۱۷}

در مقام جمع‌بندی عمده‌ترین نکات بحث فوق باید گفت رشد، روبه افول و نرخ آن صفر یا منفی بوده، درحالی که با بدتر شدن وضع بخش کشاورزی نسبت به دیگر بخش‌های اقتصاد توزیع درآمدها هرچه بیشتر به زیان دهقانان صورت گرفته و همین سبب مهاجرت نیروی کاری به شهرها شده که در آنجا هیچ کاری برای آنها وجود ندارد. همین امر در بخش صنعت (و امروزه حتی در بخش روستایی برخی از اقتصادها) کمبود مواد غذایی به وجود آورده، باعث بروز تورم ساختاری و تورم ناشی از فشار دستمزدها در شهرها شده و صرف منابع ارزی کمیاب و با ارزش را برای واردسازی مواد غذایی ضروری ساخته است. کاربرد تکنولوژی نامناسب در بخش شهری نیازمند مقادیر چشمگیری سرمایه، ارزش مهارت‌های تکنولوژیک مدرن است ولی سبب جذب نیروی کار چندانی نمی‌شود و باعث بی‌استفاده ماندن مهارت‌های سنتی می‌گردد که - با اندکی بازآموزی - می‌توان آنها را به نحو سودمندی به کار گرفت. جدای از این، غالباً برای فرآورده‌های تولید شده بوسیله این تکنولوژی پیشرفته تقاضای کافی چه در داخل و چه در خارج وجود ندارد، چرا که بازار داخلی (تا اندازه زیادی به علت رکود بخش روستایی) محدود است و رقبای خارجی نیز نیرومند و مورد حمایت هستند. این سبب راکد ماندن مزمن ظرفیت بخش مدرن تولید صنعتی در کشورهای درحال توسعه شده است. دلیل دیگر بی‌استفاده ماندن ظرفیت تولید، کمبود مزمن متخصصان نگهداری و نبود ادواری ارزش لازم برای خرید قطعات یدکی است.

یادآوری مشکلات و دشواری‌های ارزی ما را به دو موضوع بسیار مهم در زمینه توسعه اقتصادی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ می‌رساند که اتفاقاً با یکدیگر نیز ارتباط دارند. یکی از این دو موضوع، بدهی‌های عظیم و بی‌سابقه کشورهای جهان سوم و مشکلات این کشورها در بازپرداخت اصل و فرع وام‌هاست. موضوع دیگر، افزایش و کاهش قیمت‌ها و درآمدهای نفتی و مسأله رشد و توسعه اقتصادی در کشورهای صادرکننده نفت است. اما پیش از بررسی مشروح تر این دو مسأله، بجاست که چند کلمه درباره اهمیت تأمین ارزش در نظریه و عمل توسعه اقتصادی در دوره پس از جنگ بگوئیم.

کشورهای توسعه یافته در طول فرآیند صنعتی شدن خود به اندازه کشورهای درحال توسعه نوپا وابسته به وجود یک منبع ارزی مساعد نبوده‌اند. برای مثال، صنعتی شدن انگلیس در قرن هیجدهم اساساً

باید ارزش پرداخت، ولی این کشورها در این زمینه دچار کمبودند. همچنین بکارگیری آن نیازمند وجود نیروی کار ماهر و مدرن و متخصصان نگهداری است که تعدادشان در این کشورها کم است و تربیت آنها نیز به صرف زمان و سرمایه نیاز دارد. تکنولوژی پیشرفته، نیروی کار محدودی را جذب می‌کند و بنابراین کمکی به کاهش نرخ بالای بیکاری در شهرها نمی‌کند. این نوع تکنولوژی نیازمند مهارت‌های پیشرفته است و بنابراین معمولاً موجب عاطل ماندن و منسوخ شدن مهارت‌های سنتی موجودی می‌گردد که برای تولید همان فرآورده‌ها یا جایگزین‌های مشابه آنها می‌تواند به کار گرفته شود. با این حال توسعه شهری در کشورهای درحال توسعه نوعاً متکی به استفاده از تکنولوژی جدید است. اغلب در این زمینه شرکت‌های فراملی را تنها مقصر می‌دانند ولی آشکار است که برخی از کشورهای درحال توسعه خود خویشتن را قربانی استفاده از تکنولوژی نامناسب ساخته‌اند. توسعه نیافتگی نتیجه یک نوع نگرش نیز هست.

در طول تاریخ، رشد پایدار اقتصادی شرط توسعه اقتصادی بوده است. باید بر صفت پایدار تأکید کرد زیرا رشد کوتاه مدت اقتصادی می‌تواند موجب هرچیزی جز توسعه اقتصادی گردد. تاریخ اقتصادی و اجتماعی کشورهای دهه امروزه پیشرفته یا توسعه یافته خوانده می‌شوند نشان می‌دهد که رشد پایدار اقتصادی با انباشت درازمدت سرمایه و دگرگونی اجتماعی همراه است. از سوی دیگر، میانگین نرخ رشد سالانه اقتصادهای بازاری توسعه یافته در فاصله سالهای ۱۸۷۰ و ۱۹۵۰ به میزان چشمگیری کمتر از نرخ رشد همین کشورها در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و نیز کمتر از نرخ رشد سالانه کشورهای درحال توسعه در همین دو دهه بوده است.^{۱۸}

علل بسیاری می‌تواند سبب این نرخ‌های رشد بالاتر در دوره پس از جنگ جهانی دوم شده باشد. یکی از این علل احتمالاً فرآیند بازسازی پس از جنگ بوده است که در عین حال تقاضای چشمگیرتری برای صادرات کشورهای درحال توسعه به وجود آورد. دیگر عوامل شامل سیاست کشورهای غربی برای ایجاد اشتغال کامل، تلاش‌های آگاهانه برای تحقق رشد و توسعه در کشورهای جهان سوم، و کمک فنی و مالی کشورهای توسعه یافته می‌باشد. اما تا سال ۱۸۷۰ اقتصادهای غربی به مرحله بلوغ صنعتی - عصر صنعت و امپراتوری - رسیده بودند حال آنکه کشورهای درحال توسعه پس از جنگ در مراحل ابتدایی تری قرار داشتند. بنابراین نباید شگفت‌زده شد که نرخ رشد کشورهای جهان سوم بالاتر از دوره‌ای بوده که طی آن کشورهای توسعه یافته از مراحل ابتدایی تر - و سریع تر - صنعتی شدن خود گذشته بودند.

با این وجود، نرخ رشد کشورهای درحال توسعه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بسیار کمتر از ارقام مورد نظر خود این کشورها و اهداف سازمان ملل بود. نرخ رشد کشورهای درحال توسعه غیر سوسیالیستی در دهه ۱۹۶۰ معادل ۵/۹ درصد و در دهه ۱۹۷۰ برابر ۵/۶ درصد بود.^{۱۹} در ابتدای دهه ۱۹۸۰، بانک جهانی برای نرخ رشد این دهه یک پیش‌بینی بدبینانه و یک پیش‌بینی خوشبینانه ارائه کرد. نرخ رشد خوش‌بینانه این بانک ۸/۷ درصد یعنی تقریباً مشابه نرخ رشد دهه ۱۹۷۰ بود ولی نرخ رشد بدبینانه آن ۴/۶ درصد در سال بود.^{۲۰} از سوی دیگر، آنکاد که دیگر نهاد بین‌المللی عمده‌ای است که به مسأله رشد و توسعه اقتصادی علاقمند است نرخ رشد محافظه‌کارانه تری برابر ۴/۲ درصد را پیش‌بینی کرد.^{۲۱} از آنجا که هنوز یک سال ونیم دیگر تا پایان دهه ۱۹۸۰ باقی است نرخ‌های رشد واقعی این دهه را در دست

○ ممکن است حضور شرکت‌های چندملیتی در کشورهای توسعه نیافته صرفاً یا عمدتاً برای پیشبرد آرمان توسعه اقتصادی نباشد، ولی این حکومت خود کشور میزبان است که اگر آنها را دعوت نکند، دستکم به داخل کشور راه می‌دهد. به دشواری می‌توان گناه رکود کشاورزی، یا طرح‌های نمایشی اتلاف آمیز، یا گزینش نادرست تکنولوژی یا مصرف افراطی طبقات بالاتر، یا نابرابری‌های شگفت‌انگیز در زمینه درآمد و رفاه در جامعه، یا فساد اداری گسترده را به گردن خارجیان انداخت.

○ اگر طبقات دارا در جامعه اهل و لخرجی باشند، نمی‌توان آنها را کارگزار رشد اقتصادی دانست. در این صورت آنان مهم‌ترین نقش مثبت اجتماعی خود را که حتی مارکس با بی‌میلی به آن اذعان داشت، از دست خواهند داد. در این حال به دشواری می‌توان این طبقات را به معنی کاملی که در قرن نوزدهم یا پیش از آن وجود داشته، «بورژوا» یا «سرمایه‌دار» خواند.

اوج گیری قیمت‌های نفت در سال ۱۹۷۹ به این جمع پیوستند زیرا این نوید وجود داشت که قیمت‌های بالای نفت درآمدهای هنگفتی را حتی نصیب تولیدکنندگان کوچک کند و آنها بتوانند به امید بازپرداخت وام‌های گرفته شده از محل درآمدهای اتی نفت خود، استقراض نمایند. اما، دو عامل در از میان رفتن همه این امیدها و چشمگیر شدن ابعاد بحران بدهی‌ها در دهه ۱۹۸۰ سهم داشت. نخست، تورم عظیم دهه ۱۹۷۰ سرانجام برخی از کشورهای مهم توسعه یافته را به اتخاذ سیاست‌های پولی، محدود ساختن تقاضا و افزایش نرخ‌های بهره واداشت. کاهش تقاضا در کشورهای توسعه یافته به معنی کاهش تقاضا برای صادرات جهان سوم و بنابراین افت قیمت‌ها بود و همین، رشد درآمدها و صادرات را به مراتب کمتر از آن حدی ساخت که کشورهای درحال توسعه امید داشتند. از دیگر سو، افزایش نرخ‌های بهره به بیشتر شدن حجم بهره پرداختی و سنگین تر شدن بار تصفیه وام‌ها از حدی شد که این کشورها پیش بینی می‌کردند.

دوم، رکود موجب قوت گرفتن عوامل دیگری همچون کاربرد گاز به جای نفت و صرفه جویی انرژی در کشورهای توسعه یافته شد و برای نخستین بار پس از دهه ۱۹۶۰ قیمت‌های نفت را کاهش داد. این امر به کاهش تقاضای کشورهای نفتی برای صادرات کشورهای درحال توسعه غیر نفتی انجامید، از میزان عرضه دارایی‌های مازاد کاست و وام گرفتن از بازار بین المللی را برای کشورهای درحال توسعه غیر نفتی دشوارتر ساخت. از این گذشته، این وضع موجب آسیب پذیری تولیدکنندگان کوچک نفت شد که به امید بازپرداخت وام‌های خود از محل قیمت‌ها و درآمدهای چشمگیر نفت، مبالغ هنگفتی استقراض کرده بودند. نتیجه، برای تعداد زیادی از کشورهای درحال توسعه که برخی از آنها مانند برزیل، آرژانتین و مکزیک از جمله کشورهای مهم با درآمد متوسط بودند فاجعه بار بود. در فاصله سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۳ مکزیک بیش از ۹۰۰ درصد از ارزش پول خود کاست.

متکی به انباشت سرمایه مالی داخلی و استفاده از آن برای توسعه و کاربرد کالاهای سرمایه‌ای جدید در خود انگلیس بود. در کشورهایی که توسعه خود را کمی دیرتر شروع کردند اوضاع چندان تفاوتی با انگلیس نداشت: منابع سرمایه مالی آنها عمدتاً از پس اندازهای داخلی خودشان تأمین می‌شد و آنها برای تأمین کالاهای سرمایه‌ای خود به طور کامل یا اساسی وابسته به دیگر کشورها نبودند.

اما اگر نه همه، دست کم بسیاری از کشورهای درحال توسعه نوپا دچار کمبود مزمن منابع مالی داخلی و ارزی لازم برای تحقق طرح‌های توسعه خویش هستند. پس اندازهای داخلی در حد کفاف نیست زیرا یا این کشورها بیش از آن ضعیفند که توان پس اندازهای چشمگیر را داشته باشند، یا توزیع درآمدها به نفع طبقات و لخرج است، یا مشوق‌های سرمایه‌گذاری داخلی بیش از حد ضعیف و مخاطرات آن بیش از اندازه بالاست یا آنکه تلفیقی از تمامی این عوامل در کار است. کمبودهای ارزی حتی شدیدتر از این است زیرا این کشورها واردکننده تکنولوژی خارجی (و تجهیزات و مهارت‌های ملایم با آن) هستند و طبقات متوسط و بالای آنها کالاهای و خدماتی را به مصرف می‌رسانند که تمام یا بخشی از آنها از دیگر کشورها وارد می‌شود. از سوی دیگر، درآمدهای صادراتی این کشورها هم به دلیل نوع فرآورده‌های تولیدی آنها و نیز به دلیل دیگر عوامل اقتصادی و سیاسی مؤثر بر تجارت آنها با کشورهای پیشرفته نوعاً ناکافی است. از این گذشته، صادرات با پس انداز رقابت دارد. آنچه در خارج به فروش می‌رسد می‌تواند برای تکمیل پس اندازهای داخلی مورد استفاده قرار گیرد.

اینها دلایل اصلی استقبال شایان کشورهای توسعه یافته نوپا از منابع ارزی کافی عرضه شده از خارج از اقتصاد - کمک خارجی، اعتبارات خارجی، یا در واقع درآمدهای نفتی - است: چنین منابعی می‌تواند در زمینه انباشت سرمایه‌های بومی و خارجی مکمل پس اندازهای داخلی و درآمدهای صادراتی باشد. اما باید توجه داشت که آنچه تا حد زیادی تعیین کننده اشتیاق شدید کشور به منابع ارزی است تکنولوژی انتخاب شده از سوی کشور، عادات مردم آن برای مصرف و پس انداز، و توانایی آنها برای صادرات است. به دیگر سخن، اینطور نیست که تلاش‌ها و تصمیمات کشور درحال توسعه نتواند تأثیر چشمگیری بر وابستگی آن به منابع ارزی گذارد؛ البته وضع هر کشور نسبت به کشور دیگر می‌تواند بسیار تفاوت کند. اما دلیل اشتیاق کشورهای درحال توسعه به گرفتن وام‌های هرچه بیشتر و نیز مسرت ناشی از انفجار درآمدهای نفتی در دهه ۱۹۷۰ همین بود.

ریشه بحران بدهی‌ها در دهه ۱۹۸۰، به افزایش قیمت‌ها و درآمدهای نفت در دهه‌های قبل از آن، و سپس به گردش افتادن دوباره دارایی‌های اضافی کشورهای صادرکننده نفت بازمی‌گشت. بخش بزرگی از این دارایی‌های اضافی راهی بانک‌های تجاری کشورهای توسعه یافته شد. این بانک‌های تجاری نیز به نوبه خود شروع به وام دادن مبالغ بی سابقه‌ای به کشورهای درحال توسعه غیر نفتی کردند که شاید اشتیاقشان برای وام گرفتن بیش از هر زمان دیگری بود. بنابراین هم نسبت بدهی به درآمد (یعنی نسبت بدهی خارجی به تولید ناخالص داخلی) و هم نسبت بدهی به صادرات این کشورها رو به افزایش گذاشت. امید می‌رفت که سرمایه‌گذاری‌های حاصل به نحوی موجب افزایش درآمدها و صادرات گردد که کشورهای وام‌گیرنده از رشد و توسعه بهره‌مند گردند و بانک‌ها نیز به سود خود دست یابند. برخی از کشورهایی نیز که از تولید نفت کمی برخوردار بودند به ویژه پس از

نوسان بوده است. در برخی مواقع قیمت واقعی حتی به پایین تر از سطحی رسیده است که پیش از اوجگیری قیمت نفت در سال‌های ۷۴-۱۹۷۳ وجود داشت.

تا اوایل دهه ۱۹۷۰ قیمت‌های نفت به طور مصنوعی برای دوره‌ای بیش از حد طولانی در سطحی بیش از حد پایین نگه داشته شده بود.^{۲۲} از این رو افزایش چشمگیر قیمت محصول برخی کشورهای جهان سوم که مدت‌ها شریک زبردست کشورهای توسعه یافته بوده اند به خودی خود نباید موجب بدبینی گردد. مسأله این بود که دارایی‌های مازاد در نبود محدودیت‌هایی برای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی سردرگم مانده بود و توانایی پرداخت به علت انباشت سرمایه و توسعه اقتصادی پیچیده شده بود.

اکنون پس از گذشت سالها از نخستین افزایش چشمگیر قیمت نفت، هم میزان صادرات و هم بهای واقعی آن به میزان چشمگیری کاهش یافته است. در تمام کشورهای صادرکننده نفت دارایی‌های مازاد کاهش یافته، عراق، میکزیك، ونزوئلا و نیجریه رفتار بدهی‌های سنگینند، و ایران به علت ناتوانی از دسترسی به وام‌ها و اعتبارات خارجی دچار کمبودهای ارزی شده است. بخش کشاورزی و جامعه روستایی بسیاری از این کشورها - بویژه ایران، عراق، نیجریه و ونزوئلا - دچار وضع نامطلوبی است و همین به نوبه خود به وخامت مشکل بیکاری، تورم و توزیع درآمد در شهرها انجامیده است.^{۲۳}

نمی‌خواهم تصویر تاریکی ترسیم کنم، ولی خود واقعیت‌ها به اندازه کافی اندوه‌زاست. برخی از کشورهای کوچکتر عضو اوپک مانند عربستان و کویت دستکم از لحاظ مادی نسبتاً خوش شانس تر بوده‌اند. البته حتی وضع و حال این کشورها هم به مراتب ضعیف‌تر از آن چیزی است که در میانه دهه ۱۹۷۰ پیش‌بینی می‌شد. ولی مهم‌ترین مسأله درس گرفتن در زمینه شیوه‌ها و ابزارهای ارزیابی مشکلات و چشم‌اندازهای کشورهای در حال توسعه و تدوین سیاست‌های عملی برای دستیابی آنها به توسعه اقتصادی و اجتماعی متوازن و پایدار است. بالاتر از همه، باید از رویکردهای کل‌نگرانه و عام‌گرایانه در قبال اقتصاد و جامعه‌شناسی توسعه دست شست یا در آنها اصلاحاتی به عمل آورد. باید فهمید و پذیرفت که جوامع نیز، بسیار شبیه انسان‌ها، هر چند ممکن است در مراحل خاصی از هستی خود شبیه یا متناظر با هم باشند ولی موجودیت‌هایی سازگار و همگون نیستند. بنابراین باید فهمید و پذیرفت که هر چند می‌توان از روش‌های علمی تجزیه و تحلیل اجتماعی و اقتصادی در تمامی موارد برای تدوین مدل‌ها و نظریه‌های سودمند استفاده کرد و از تجارب تکنولوژیک برای توسعه تکنولوژی‌های مناسب بهره جست ولی نمی‌توان الگوها و فنون موجود را با تمامی موارد منطبق ساخت. امروزه جهان بیش از هر زمان دیگری از پایان قرون وسطی به بعد هم در علم هم در جامعه به اصالت نیاز دارد. آن دسته از نظریه‌های اقتصادی که موانع اصلی موجود در راه توسعه اقتصادی را برحسب کمبود و محدودیت منابع - پایین بودن درآمد سرانه، پایین بودن نرخ پس‌انداز و تمامی دیگر شاخص‌های مشابه - تشریح می‌کنند هنگام تبیین تعامل نابهنجاری‌هایی که بحران حاضر را سبب شده است دچار مشکل می‌شوند. از سوی دیگر، نظریه‌های جامعه‌شناختی نیز که پدیده توسعه نیافتگی را تقریباً به طور دربست با استناد به امپریالیسم، وابستگی و ادغام در اقتصاد جهانی تبیین می‌کنند، وضع بهتری ندارند.

تا اینجا به بررسی برخی از مهم‌ترین ویژگی‌های کلی نظریه و عمل

سیاست‌هایی که پس از آن برای تجدید زمان‌بندی بازپرداخت بدهی‌ها در پیش گرفته شد و دیگر شیوه‌های کاهش دشواریهای کشورهای جهان سوم در زمینه بازپرداخت اصل و فرع وام‌ها، در مجموع ناموفق بوده است. در سال ۱۹۸۶ بدهی چشمگیر کشورهای صرفاً وام‌گیرنده بیش از ۸۲۰ میلیارد دلار بود و انتظار می‌رفت که تا پایان سال ۱۹۸۹ به بیش از ۹۵۰ میلیارد دلار برسد. در همین سال نسبت کل بدهی‌های این کشورها غیر از بدهی‌های کوتاه مدت آنها به درآمدهای صادراتیشان ۲۴۰/۹ درصد بود.^{۱۸} این بدان معنی بود که رقم کل بدهی‌های تمامی این کشورها - غیر از بدهی‌های کوتاه مدت آنها - تقریباً دو برابر و نیم کل درآمدهای صادراتی مجموع آنهاست. این ارقام همچنین نشان می‌دهد که این کشورها سالانه بیش از یک چهارم درآمدهای صادراتی خویش را صرف بازپرداخت وام‌های خویش می‌کنند.^{۱۹} این مشاهدات، مباحثه‌ای را به یاد من می‌آورد که زمانی بین پوپر و استراوسون چریان داشت. در مرحله‌ای از این بحث استراوسون مدعی شد که احتمالاً راسل بدان دلیل فلسفه زبان‌شناسی ویتگنشتاین را مهمل خوانده است که آنچه خود از فلسفه انتظار داشته در آن نیافته است. در اینجا پوپر سخن استراوسون را قطع کرد و گفت «موافقم که راسل به دنبال استدلال می‌گشته است». این شبیه همان کاری است که ما اینک مشغول انجامش هستیم یعنی جستجوی نشانه‌های توسعه اقتصادی در میان کشورهای در حال توسعه.

نتیجه وام گرفتن موفقیت‌آمیز کشورهایی که دچار کمبود مزمن پس‌انداز داخلی و (بویژه) منابع ارزی بودند چنین بوده است. ولی یک داستان ظاهراً موفقیت‌آمیز هم بود که بیش از اندازه خوش بینانه از کار درآمد. اوجگیری بهای نفت در سال‌های ۷۴-۱۹۷۳ - که گاه «اولین شوک نفتی» خوانده می‌شود - موجب ایجاد انتظارات بسیار غیر واقع‌بینانه - و در واقع وجدآمیز - درباره چشم‌انداز کشورهای صادرکننده نفت شد. نه تنها شیوخ و شاهان خلیج فارس بلکه حتی بسیاری از ناظران غربی انتظار داشتند که این کشورها در ظرف چند سال به توسعه دست یابند - یا به قول شاه ایران به دروازه تمدن بزرگ برسند. دومین شوک نفتی در سال ۱۹۷۹ هنگامی رخ داد که - در پی انقلاب ایران که موجب کاهش چشمگیر صادرات نفت ایران و هجوم برای خرید نفت شد - قیمت‌های پایه اوپک به ۳۴ دلار رسید. این به معنی افزایش چشمگیر بهای واقعی (و نه اسمی) نفت پس از چند سال افت مداوم بود.^{۲۰}

در آغاز دهه ۱۹۸۰ در نتیجه رکود اقتصادی جهانی، عملی شدن سیاست‌های صرفه‌جویی در انرژی در کشورهای بزرگ مصرف‌کننده نفت، و استفاده از دیگر سوخت‌ها (بویژه گاز طبیعی) به جای نفت، فشارهایی در جهت کاهش بهای نفت پا گرفت. این وضع به علت درگیری‌های سیاسی و غیر سیاسی میان کشورهای عضو اوپک، خودداری عربستان و کویت از ادامه کاهش تولید خود از سطحی که به مراتب بیش از سهمیه تعیین شده آنها بود برای کمک به تثبیت قیمت‌های نفت، و امتناع صادرکنندگان غیر عضو اوپک چون انگلیس و نروژ از همکاری با اوپک برای کاهش فشارهای کاهنده فوق پیچیده‌تر شد. پس از آن «سومین شوک نفتی» در ژانویه ۱۹۸۴ یعنی هنگامی رخ داد که قیمت پایه به بشکه‌ای ۲۹ دلار کاهش یافت.^{۲۱} از آن پس هم قیمت‌های اسمی و بویژه قیمت‌های واقعی نفت روندی کاهنده داشته است ولی میزان نوسان و پیش‌بینی‌ناپذیری آن بیشتر شده است. در سال‌های اخیر قیمت‌های نفت بین ۲۰ و ۱۰ دلار برای هر بشکه در

○ اقتصاد سیاسی برخی از کشورهای در حال توسعه را می‌توان به نوعی «آپارتاید پنهان» تشبیه کرد. آپارتاید نوع تلویحی و نیز جامع‌تری از استعمار است که در چارچوب آن بخشی از مردم کشور را استعمارگرانی تشکیل می‌دهند که بر کل اقتصاد سیاسی سلطه دارند.

○ برخلاف وضع کنونی یا گذشته کشورهای توسعه‌یافته، عدم توازن‌های موجود در کشورهای در حال توسعه نه کمی، که کیفی است. دوگانگی نوین، نوعی شکاف و جدائی است: تقسیم جامعه به دو یا چند موجودیت اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... این شکاف بین اکثریت فقیر و سنتی و اقلیت دارا و خارجی‌نما، بین خیش و کارخانه فولاد، بین الاغ و هواپیما، بین خانه‌های گلی و آسمانخراش‌ها، بین بیسوادان و صاحبان عنوان دکتری، بین اعتقاد به نامتناهی بودن عالم ماوراءالطبیعه و اعتقاد به قدرت متعالی تکنولوژی و... وجود دارد.

احساس کردند که زمان بازبینی و بررسی دوباره نظریه‌های توسعه‌شان فرا رسیده است. در گفتگویی که با یک سفیر سابق و وزیر یکی از کشورهای مهم آمریکای لاتین داشتم به من گفت همانطور که همجنس‌بازی در انگلیس آزاد است در کشور وی نیز فساد اداری بین دو فرد بالغی که بدین امر رضایت داشته باشند مجاز است، با این تفاوت که در حالت اخیر می‌توان این رابطه فسادآلود را در جلوی چشم همه برقرار کرد.

درجایی، اقتصاد سیاسی دستکم برخی از کشورهای در حال توسعه را به نوعی «آپارتاید پنهان» تشبیه کرده‌ام. قالب و محتوای حاکمیت مستقیم استعمارگران امری مشهود و شناخته شده است. آپارتاید یا جدایی نژادی نوع تلویحی‌تر و نیز جامع‌تری از استعمار است که در چارچوب آن بخشی از مردم کشور را استعمارگرانی تشکیل می‌دهند که بر کل اقتصاد سیاسی سلطه دارند. عامل ایجاب‌کننده یا توجیه‌کننده آپارتاید معمولی، تمایز نژادی، زبانی و تاریخی جامعه استعمارگران از اکثریت مردم کشور است. دوگانگی اجتماعی - اقتصادی موجود در کشورهای در حال توسعه را اغلب - مثلاً جامعه‌شناسان مکتب ساختاری کارکردی - نوعی حالت «عدم یکپارچگی» خوانده و بطور کلی آن را عدم توازن و ناهمگونی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیک می‌دانند که از تلاش برای نوسازی جامعه نشأت می‌گیرد. اما برخلاف وضع فعلی یا گذشته کشورهای توسعه‌یافته، عدم توازن موجود در کشورهای در حال توسعه نه کمی بلکه کیفی است. دوگانگی نوین نه نوعی عدم توازن یا تغییر بلکه نوعی شکاف و افتراق است: تقسیم جامعه به دو یا چند موجودیت اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... این شکاف بین اکثریت فقیر و سنتی و اقلیت ثروتمند و شبه اروپایی؛ بین خیش و کارخانه فولاد؛ بین الاغ و هواپیما؛ بین خانه‌های گلی و آسمانخراش‌ها؛ بین بیسوادان و صاحبان عنوان دکتری؛ بین اعتقاد به نامتناهی بودن عالم ماوراءالطبیعه و اعتقاد به قدرت متعالی

توسعه اقتصادی و جنبه‌هایی از تجربیات و دشواری‌های هر دو دسته کشورهای غیرنفتی و صادرکننده نفت پرداختیم. در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که بخش اعظم دشواری‌های کشورهای غیرنفتی ناشی از کمبود ارز و بسیاری از مشکلات صادرکنندگان نفت نتیجه مازاد دارایی‌های ارزی در دهه ۱۹۷۰ بوده است: هر دوی این نتیجه‌گیری‌ها متضمن حقایقی است ولی مسئله بسیار عمیق‌تر از اینهاست و به ساختار اجتماعی - اقتصادی کشورهای خود جهان سوم و ساختار مناسبات سیاسی و اقتصادی موجود میان آنها و کشورهای پیشرفته باز می‌گردد.

جرخ‌های نظم اقتصادی جهانی طبق عادت به زیان منافع کشورهای در حال توسعه می‌گردد. برخی اقتصاددانان بر این باورند که این امر ناشی از پایین بودن کشتش قیمتی و کشتش تقاضای صادرات جهان سوم است. گروه دیگری از اقتصاددانان بر رابطه مرکز-پیرامون میان کشورهای پیشرفته و توسعه نیافته تأکید می‌کنند که از طریق آن در هر دور از چرخه تجاری مقداری از منابع واقعی از جهان سوم به جهان اول منتقل می‌گردد. از دید نظریه سنتی امپریالیسم، کشورهای در حال توسعه چیزی جز بازارهایی حمایت نشده و منابع عرضه نیروی کار ارزان قیمت برای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیستند. بر اساس نظریه نوین نظام جهانی، ادغام جهان سوم در بازار جهانی علت اصلی عقب‌ماندگی آن است. این استدلال‌ها و نظریه‌ها از بسیاری جهات مهم با هم در تعارضند ولی تمامی آنها می‌پذیرند که کشورهای در حال توسعه سهم ناچیزی از تجارت بین الملل برده‌اند. این واقعیتی است که حتی معتقدترین هواداران سودمندی همگانی تجارت آزاد نیز دیگر به سهولت نمی‌توانند آن را منکر شوند و مردود شمارند. اما همه مباحثات، گفتگوها و مذاکرات بین المللی همراه با تمامی کمیسیون‌ها، دیپالوگ‌ها و گزارش‌هایی که سعی در یافتن راه حل‌هایی برای این مسأله محوری داشته‌اند به نتیجه چشمگیری دست نیافته‌اند. به نظر می‌رسد که کشورهای پیشرفته آماده‌اند با حوصله تمام گوش فرا دهند ولی مایل به انجام اقدامات مؤثر نیستند.

پس از یادآوری مختصر سرشت کلاً ناپرابر مشارکت تجاری بین کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه، ضروری است به مسئولیت خود کشورهای در حال توسعه در این زمینه نیز اشاره کنیم. زیرا اغلب به علت همدردی قابل توجیهی که نسبت به مشکلات دو سوم مردم جهان داریم فراموشی می‌کنیم که کل جهان سوم و نیز هیچک از اعضای تشکیل دهنده آن سرشت همگونی ندارد. در جهان سوم و همچنین در دیگر جهان‌ها با طبقات اجتماعی، گروه‌های درآمدی، حاکمان و افراد تحت حکومت، داراها و ندارها روبرو هستیم. ممکن است محدودیت‌های بین المللی مطرح باشد، ولی گزینه‌های داخلی نیز وجود دارد.

همه‌وام‌های گرفته شده ضرورت کامل ندارد و از تمامی وام‌ها برای اجرای طرح‌های مفید توسعه استفاده نمی‌شود. ممکن است حضور شرکت‌های چند ملیتی صرفاً یا عمدتاً برای پیشبرد آرمان توسعه اقتصادی نباشد ولی این حکومت خود کشور میزبان است که اگر آنها را دعوت نکند دستکم به داخل کشور راه می‌دهد. به دشواری می‌توان گناه رکود کشاورزی یا طرح‌های نمایشی ائتلاف‌آمیز یا انتخاب نادرست تکنولوژی یا مصرف اغراق‌آمیز طبقات بالاتر، یا نابرابری‌های فوق‌العاده‌ای که در زمینه درآمدها و رفاه در جامعه وجود دارد به گردن خارجیان انداخت. وقتی عیدی‌امین نیز گناه همه چیز را به گردن وابستگی جهان سوم به غرب انداخت برخی جامعه‌شناسان

6. See, Katouzian, **Ideology and Method in Economics**, op. cit., chapter 3 (Appendix). See further, Alexander Gerschenkron, «Reflection on the Concept of «Prerequisites» of Modern Industrialisation», and «Rosario Romeo and the Original Accumulation of Capital», in **Economic Backwardness in Historical Perspectives**, op. cit.
7. See, Katouzian, **Ideology and Method in Economics**, op. cit., chapter 2, chapter 3 (Appendix) and chapter 7, pp. 160-164; see further, Marx, **Capital**, vol. 1, op. cit., and **Theories of Surplus Value**, Moscow: Progress Publishers, vol. 2 especially pp. 499-505; and J. M. Keynes, **The General Theory of Employment, Interest and Money**, London: Macmillan, 1961, especially chapters 3 and 23.
8. W.A. Lewis, «Economic Development with Unlimited Supplies of Labour», **Manchester School**, 1954. see further, Ragner Nurkse, «Excess Population and Capital Construction», **Molayan Economic Review**, October 1957. Hla Myint, **Economic Theory and the Underdeveloped Regions**, Oxford University Press, 1971.
9. see further, Maurice Dobb, **Soviet Economic Development Since 1917**, London: Routledge and Kegan Paul, 1966; W.W. Lockwood, **The Economic Development of Japan... 1868-1938**, Princeton University Press; and, N. Georgescu Roegen, «Economic Theory and Agrarian Economics», **Oxford Economic Papers**, 1960.
10. See further, H. Katouzian, «Baurngesellschaft und Industrialisierung und planung in der Dritten Welt», in **Drei Welten Oder Eine**, op. cit.; oil Versus Agriculture: A Cave of Dual Resource Depletion in Iran», **The Journal of Peasant Studies**, 1978 and «The Agrarian Question in Iran», in A. K. Ghose (ed.), **Agrarian Reform in Contemporary Developing Countries**, London: Croom Helm, 1983.
۱۱. مفهوم سودمند میردال در مورد غلبت دوری و انباشتی نخست در مورد مسأله نابرابری‌های منطقه‌ای به کار گرفته شد ولی در دیگر زمینه‌ها نیز می‌توان از آن برای نشان دادن پایداری و مقاومت عقب‌ماندگی استفاده کرد.
- See, Gunnar Myrdal, **Economic Theory and Underdeveloped Regions**, London: University Paperbacks, 1957; and H. Katouzian, **The Political Economy of Modern Iran**, op. cit., chapter 2 Appendix.
12. See further, UNCTAD, **Trade and Development Report**, 1981, New York: United Nations, 1981; and Simon Kuznets, **Modern Economic Growth**, London: Yale University Press, 1966.
13. See further, World Bank, **World Development Report**, 1981, New York: United Nations.
14. **Ibid.**
15. UNCTAD, **Trade and Development Report**, 1981, op. cit.
16. See further, UNCTAD, **Trade and Development Report**, 1988 New York: United Nations.
- در دوره ۸۵-۱۹۸۰ میانگین نرخ سالانه رشد کشورهای درحال توسعه ۱/۸ درصد بود. ارقام تخمینی یا بیش بینی شده برای دوره ۸۹-۱۹۸۶ نیز همگی کمتر از ۳/۵ درصد بود.
17. **Ibid.**
18. **Ibid.**
19. **Ibid.**
20. See further, H. Katouzian, «Oil and Economic Development in the Middle East» in Georges Sabagh (ed.), **The Modern Economic and Social History of the Middle East in the World Context**, Cambridge University Press, 1989.
21. **Ibid.**
22. **Ibid.**
23. See further, H. Katouzian, «Baurngesellschaft und Industrialisierung und Planung in der Dritten Welt». **Drei Welten Oder Eine**, op. cit.
24. This is the opening sentence of Tolstoy's **Anna Karenina**.

دنیای توسعه نیافتگی معاصر خود پدیده‌ای تازه است. با هیچ درجه‌ای از انتزاع نمی‌توان گفت که کشورهای درحال توسعه در قرن شانزدهم یا هفدهم قرار دارند. وقتی درآستانه قرن بیستم از تولستوی پرسیدند که نظرش درباره چشم اندازهای دوران معاصر چیست، پاسخ گفت که از ظهور چنگیزخانی که به تلفن دسترسی داشته باشد می‌ترسد. اهداف پیشرفت اجتماعی و اقتصادی امروز مستلزم دستیابی همه افراد به یک سطح حداقل زندگی - شامل خوراک و پوشاک، بهداشت، تعلیم و تربیت، و مشارکت اجتماعی و سیاسی - است که شالوده انباشت سرمایه‌های انسانی و ماشینی را فراهم سازد. کشورهای درحال توسعه باید بتوانند غذای خویش را خود تأمین کنند و از بحران دیرپای بدهی‌ها که کاهش اجباری ارزش پول کشور را به دنبال خواهد داشت پرهیز کنند. ادغام کامل کشورهای جهان سوم در نظم سیاسی و اقتصادی جهان از هر جهت تعادل سنتی را برهم زده است. دهقانان و زنان سنتی خانه‌دار را نمی‌توان طبق تعریف بیکار دانست زیرا خود بیکاری مفهوم جدیدی است. همین مطلب در مورد فقر، جهل، گرسنگی و قحطی نیز صادق است. مردم جهان سوم اکنون می‌دانند که اینها مصیبت‌هایی اجتناب‌ناپذیر نیست. جدای از مسائل اخلاقی و ایدئولوژیک، مشکل توسعه کشورهای فقیر مبرم‌ترین مسأله سیاسی مطرح در برابر بشریت پس از مسأله خلع سلاح هسته‌ای است. ولی باید بار دیگر بر این واقعیت تأکید کنم که خود جهان سوم موجودیتی یکپارچه و همگون نیست. بار دیگر به قول تولستوی «همه خانواده‌های خوشبخت مانند همنند ولی هر خانواده شوربختی به دلیل خاص خودش شوربخت است.»^{۲۴} من با بخش نخست این حکم کلی موافقت کامل ندارم ولی مطمئن هستم که بخش دوم آن درست است. □□

یادداشتها و منابع

1. See, Homa Katouzian, «Baurngesellschaft and Industrialisierung und Planung in der Dritten Welt» (Peasant Societies and Industrialisation in Third World Countries), The Berlin Institute of Comparative Economic Research (eds.), **Drei Welten Oder Eine**, Frankfurt: Syndicat - Verlag, 1981.
2. See, H. Katouzian, **The Political Economy of Modern Iran**, London: Macmillan, and New York: New York University Press, 1981, chapter 18.
۳. اما تا میانه سده نوزدهم بانکها به صورت میانجی‌های مهمی برای گردش آورده پس‌اندازکنندگان و سرمایه‌گذاران درآمدند. همچنین در کشورهایی که پس از انگلیس و فرانسه شروع به صنعتی شدن کردند دولت نقش قابل ملاحظه‌ای در فرآیند انباشت سرمایه ایفا کرد.
- See further, Alexander Cerschenkron, «The Approach European Industrialisation». **Economic Backwardness in Historical Perspectives**, Praeger, 1962.
4. Adam Smith, **The Wealth of Nations**, Edwin Cannan (ed.), London: University Paperbacks, 1961, vol. 1, pp. 358-362.
۵. در اصطلاح کینز این بدان معنی است که هم میل نهایی کارگران به مصرف و هم میل نهایی سرمایه‌داران به پس‌انداز برابر واحد است.
- See, for example, H. Katouzian, **Ideology and Method in Economics**, London: Macmillan, and New York: New York University Press, 1980, chapter 2; See further, Piero Sraffa (ed.), **The Works and Correspondence of David Ricardo**, vol. 1, Cambridge University Press, 1966, both Introduction and text; Ernest Mandel (ed.), **Karl Marx, Capital**, Vol. 1, New York: Vintage Books, 1976.